



۱۱۹



ایزاک دویچر : وجدان کمونیست سابق
(« آغازی نو ، دوره ۲ ، شماره ۹ ، پائیز ۷۱ »)

آغازی نو

دوره ششم

آغازی نو

نشریه سیاست، فلسفه و فرهنگ

زیر نظر هیئت تحریریه

سرمدبیر: ناصر مهاجر

نشانی:

Aghazi No
B.P. 115
75263 Paris-CEDEX 06
France

شماره نهم

پائیز ۱۳۷۱

دوره دوم

سال هشتم

قیمت این شماره ۵۰ فرانک فرانسه

وجدان کمونیست سابق (۱)

ایزاک دیوچر

ایگناسیو سیلونه حکایت می‌کند که روزی به شوخی به تولیاتی رهبر کمونیست ایتالیائی گفته بود که: "نبرد نهائی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود." در این شوخی، قطره تلخی از حقیقت نهفته است. در کارزارهای تبلیغاتی علیه روسیه و کمونیسم، کمونیست سابق، یا همراه سابق جنبش کمونیستی، سرآمد تیرآوران است. آرتور گستلر (۲)، با تندخوانی خاصی که او را از سیلونه جدا می‌کند، نکته همانندی طرح می‌کند. "شما ضد کمونیستهای آنگولاسکسون، یا آن روحیه منزوی و خیال‌های آسودنتان، همه از یک قماشید. شما از فریادهای کاساندراگونه (۳) ما منتفید و به عنوان متحدان خود از ما بیزارید، اما گذشته از همه این حرف‌ها، ما کمونیستهای سابق تنها کسانی در جیب شما هستیم که پدرستی میدانیم ماجرا از چه قرار است."

کمونیست سابق فرزند پر شر و شور سیاست این روزگار است. در عجیب‌ترین جاها و گوشه و کناره‌ها پیدایش می‌شود. در برلن یقه شما را می‌گیرد تا داستان "نبرد استالینگراد" خود را علیه استالین تعریف کند؛ تو گویی برلن صحنه جنگ بوده است، او را دور و بر دوکل می‌یابید. در شخص آندره مالرو، نویسنده "سرنوشت بشر"، در عجیب‌ترین محاکمه سیاسی آمریکا، ماهیاست که کمونیست سابق، انگشت اشاره‌اش را به سمت الجرهیس (۴) نشانه رفته است. روت فیشر (۵)، یکی دیگر از کمونیست‌های سابق برای برادرش گرهارد ایزلر (۶) حکم محکومیت صادر کرده و دلخور است که چرا انگلیسی‌ها او را به ایالات متحده آمریکا پس نمی‌دهند. جیمز برنام (۷)، تروتسکیست سابق، می‌خواهد پوست تاجران آمریکائی را؛ به خاطر کمبود واقعی یا خیالی آگاهی سرمایه‌دارانه‌شان بکند. او در برنامه عملی که طرح‌ریزی کرده، سر سوزنی از شکست جهانی کمونیست پائین نیامده است. و اکنون شش نویسنده

کمونیست سابق

کستلر، سیلونه، آندره ژید، لویی فیشر، ریچارد رایت و استفان اسپندو (۸). گردنم می‌آیند تا "خدائی که شکست خورد" را رسماً و تأیید کنند.

لژیون کمونیست‌های سابق، در صفوف منظمی به پیش نمی‌دود. از هم گسیخته است و پراکنده، نفرت آن گرچه خیلی یکدیگرند؛ اما تفاوتی هم با هم دارند. خصوصیات هگانی دارند و ویژه‌گی‌های فردی. هنگی سپاه و اردوگاهی را ترک کرده‌اند. برخی به عنوان مخالف اعتقادی برخی به عنوان فراری از خدمت و برخی چون ایلغارگر، برخی بی سر و صدا به مخالفت اعتقادی خود چسبیده‌اند، در حالیکه دیگران با ادعای جاه و مقام در سپاهی که مخالف آن بودند، گوش فلک را کر کرده‌اند. همه تکه‌های پخشانی از اونفورم‌های قدیمی‌شان را به همراه تکه پارچه‌ای از لباس‌های پر زرق و برق جدید به تن دارند. و همه دلگریهای قدیمی و بازمانده‌های شخصی‌شان را پدک می‌کشند.

از این‌ها برخی ژودش و برخی دیرش به حزب پیوسته‌اند. تجربه‌های بعدیشان با تاریخ پیوسته‌شان بی‌ربط نیست، مثلاً آنها که در سالهای دهه بیست به حزب پیوستند، وارد جنبشی شدند که میدان گسترده‌ای برای آرمانخواهی انقلابی داشته، ساختار حزب هنوز شکل‌پذیر بود و در قالب سلسله مراتبی توتالیتر منجمد نشده بود. هنوز شرافت روشنفکری یک کمونیست در حزب اوج داشت و هنوز یکسره به مصالح دولتی سبک واگذار نشده بود. آن‌ها که در دهه سی به حزب پیوستند، تجربه خود را در سطح خیلی پایین‌تری آغاز کردند. این‌ها از همان آغاز در پادگان‌های حزبی، آلت دست گروهبان‌های ارشد حزب بودند.

کیفیت یادمانده‌های کمونیست‌های سابق متاثر از این اختلاف است. سیلونه که در سال ۱۹۲۱ به حزب پیوست، به گرمی زیاد از اولین تماس خود با آن یاد می‌کند. حکایت‌های او آن شور فکری و شمع روحی را که در روزهای آغازین در بدن کمونیسم وجود داشت، بخوبی بیان می‌کند. برعکس، یادمانده‌های کستلر و اسپندر که در سالهای ۱۹۴۰ به حزب پیوستند، نشانگر سترونی سلفی فکری و اخلاقی حزب، در همان تماس اول است. سیلونه و رفقای او، چه پیش و چه پس از آنکه درگیر وظایف روزگاری پکنواخت و توان‌فرسای حزب شوند، بشدت درگیر اندیشه‌های بنیادین بودند. در روایت کستلر، همه مسائل مربوط به اعتقادات و آرمانهای شخصی از همان ابتدا تحت‌الشعاع "تکالیف" حزبی است. کمونیستی که در دوره‌های اولیه به خدمت در می‌آید، پیش از آنکه آلت دست شود و یا چنین انتظاری از او برود، یک انقلابی بود. کمونیستی که در دوره‌های بعدی به خدمت حزب در می‌آید، به سختی چنین فرصتی داشت که بتواند هوای پاک انقلاب را تنفس کند.

پاییز ۱۳۷۱

۳۳۰

آغاز نو

قانع کننده‌ای. می‌گوشد توضیح دهد که چرا سستی چنین طولانی دنباله‌رو کیش شخصیت انسان‌پس بوده است، او به تحلیل انگیزه‌های گوناگونی می‌پردازد. که برخی تند و برخی کند. لحظه بیداری سردم را از غریب استالیانیسم تعیین می‌کنند. نیروی سرخوردۀ اروپائی از ناپلئون نیز همین اندازه ناهمطراز و ددمنی مزاج بود. یوگوسفنکولو (۱۱) شاعر بزرگ لیتوانیایی و یکی از مبارزان ناپلئون، که قصیدهای هم "در ستایش ناپلئون آزادگر" سروده، پس از صلح کمپوفورسیر (۱۲)، از بت خود روی برگرداند. (این قرارداد صلح می‌بایست برای یک ژاکوین ونیزی همان اندازه تکان دهنده بوده باشد که قرارداد شوروی و نازی‌ها برای یک کمونیست لیبستانی بود.) اما کسی چون بشیرون هفت سال دیگر هم شیفته ناپلئون ماند تا ببیند که آن جبار نقاب جیمپروخواهی خود را می‌افتند. این هم مانند دادرسی‌های مسکو و پاکستانیای سالهای ۴۰، "چشم بازکننده" بود.

داستانی شم‌انگیزتر از سرنوشت انقلابی بزرگ پیدا نمی‌شود که زیر همان مشت پولادینی جان می‌دهد که قرار بود از آن در برابر دشمنان خارجی‌اش دفاع کند. نمایشی نفرت‌انگیزتر از میاه‌کارهای مابعد انقلابی که زیر لوای آزادی به صحنه آمده باشد، وجود ندارد. در رسوا کردن و شوریدن بر ضد این نمایش، از دیدگاه اخلاقی، کمونیست سابق همان اندازه حق دارد که ژاکوین سابق حق داشت.

اما آنطور که کستلر ادعا می‌کند، آیا راست است که کمونیست‌های سابق تنها کسانی هستند که بدرستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است؟ می‌شود دل به دریا زد و گفت: جریان درست برعکس است. کمونیست‌های سابق بدرستی از همه کمتر می‌دانند که ماجرا از چه قرار است.

به هر روی، ادعای مطمئن‌بانه کمونیست‌های سابق اهل قلم، سخت گراف به نظر می‌آید. اغلب آنان سیلونه یک استثنا بارز است. هرگز در متن یک جنبش کمونیستی واقعی و در بطن سازمان مخفی یا علنی آن نبوده‌اند. آنها، بر روی هم در حاشیه (فعالیت‌های) ادبی یا روزنامه‌نگارانه حزب حرکت می‌کردند. درک آنها از نظریه و لاین‌بیزی کمونیستی چه بسا از ذوق ادبی‌شان سرچشمه گرفته که گاه بسیار تیز، اما اغلب همراه کننده است.

از این بیشتر، ویژگی کمونیست سابق آنست که توانایی بریدن از گذشته خود را ندارد. واکنش‌های حسی او به محیط گذشته‌اش، او را پیوسته در چنگال سرگبار خود می‌فشارد و مانع می‌شود که او درامی را که خود در آن درگیر و یا نیمه درگیر بوده، درک کند. تصویری که او از استالیانیسم و کمونیسم ترمیم می‌کند، دخمه عمیقی است آکنده از دهشت‌های روحی و فکری، با دیدن این تصویر آدس‌های ناوارد، از [دنیای]

پاییز ۱۳۷۱

۳۳۱

آغاز نو

با این همه، انگیزه‌های اولیه در پیوستن به حزب اگر تکوینم یکسان بود، باید گفت، که چه بسا همگون بود. تجربه بی‌عدالتی و تحقیر، احساس نالایمی ناشی از آفت‌های اقتصادی و بحران‌های اجتماعی، آرزوی آلمان بزرگ یا راهم‌ای فکری قابل اتکائی برای گذار از هزارتوی سست بنیاد جامعه مدرن. آن نو آمده، نکتت نظام کهنه سرمایه‌داری را تحمل‌ناپذیر می‌یافت و شعله لیزران انقلاب روسیه بر این نکتت به شکل بی‌سابقه‌ای روشنائی می‌آنداخت.

سوسیالیزم، جامعه بی‌طبقه و زوال دولت همه نزدیک می‌نمود. کمتر کسی از نوآندگان، پیشاپیش تصویری از رنج و خون و آشکی که در راه بود، داشت. آنکه به لحاظ فکری به کمونیسم گرویده بود، خود را برومته‌ای جدید می‌انگاشت؛ با این فرق که خشم زئوس او را به صخره نخواست دوش. کستلر، امروز احوال آن روز خود را چنین بیان می‌آورد: "هیچ چیز دیگر نمی‌توانست آرایش و صلح دولتی او را برهم زند، مگر ترسبای گاه به گاه از دست دادن دوباره ایمان..."

اکنون، کمونیست سابق ما، با تلفی، خیانت به امیدهایش را محکوم می‌کند. به نظر او، این ماجرا کم و بیش بی‌سابقه می‌آید، در حالیکه او با فصاحت تمام به تشریح انتظارات و توهان گذشته‌اش می‌پردازد، شگفتا که ما در آن ششانی از آوازی آشنای می‌پاییم. و دوزخ (۹) سرخورده و همروزگارانش نیز با همین شور و شوق دوران جوانی، به انقلاب فرانسه می‌نگریستند.

زندگی در آن سید، همان چه شامانه بود.

و جوانی، چه پستی بود!

روشنفکر کمونیستی که پیوندهای عاطفی‌اش را با حزین می‌گسلد، می‌تواند شخصیت‌های والای را در زمره نیاکان خود بشمارد. بشیرون همینکه فرمید کسول اول می‌خواهد بر تخت جلوس کند، سرصفحه "اروییکا" (۱۰) خود را پاره پاره کرد. همان سرصفحه‌ای که بر روی آن ممفونی‌اش را به ناپلئون تقدیم کرده بود. و دوزخ، تاجگذاری ناپلئون را "آگشت هم‌انگیزی برای شاهی بشریت" دانست. شیفتگان انقلاب فرانسه در سراسر اروپا وقتی دریافتند که آزادگر اهل کرس و دشمن جباران، خود جبار و سنگبر است، بر جای خشک شدند.

ودوزخ‌های روزگار ما نیز همین گون از تماشای برادرخواندگی استالین با هیتلر و دویین شروپ، دچار حیرت شده‌اند. اگر در روزگار ما، اروییکای جنیدی آفریده نشده، دست‌کم تهنه‌پناه‌های بسیاری از مسوفی‌های نانوشته، با خشم و خروش پاره پاره شده است.

"در خدائی که شکست خورد" لویی فیشر کم و بیش با پیشمائی نه چندان

۱۳۷۱ - ۸۰

۳۳۱

آغاز نو

سیاست به عرصه امریمن‌شناسی (۱۳) ناب کلیدی می‌شوند. تأثیر هنری چنین تصویری گاه ممکن است نیرومند باشد. ویر و دهشت در بسیاری از شاهکارهای شاعرانه راه یافته‌اند. اما از نظر سیاسی انگازناپذیر و حتی خطرناک است. البته، حکایت استالیانیسم آکنده از دهشت است. اما این تنها یک وجه موضوع است، و حتی خود این وجه - یعنی وجه دیوار آت - می‌پاید به (پان) منافع و انگیزه‌های انسانی ترجمه شود. کمونیست سابق حتی نمی‌گوشد به این ترجمه دست زند.

کستلر در جرقه کیمایی از انتقاد از خود ناب تصدیق می‌کند که:

"بر روی هم، حافظه ما به گذشته رنگ رمانتیک می‌زند. اما وقتی کسی از کیشی می‌پرد و یا دوستی به او خیانت می‌کند، کارکرد حافظه واژگونه می‌شود. تجربه اصلی، در پرتو دانش بعدی، پاک می‌شود و از دست می‌دهد و زننده و آلوده به یاد می‌آید. من در این مستحاح سعی کوشیدم فضای دورانی را که این تجربه‌ها را در آن گذرانده‌ام (در درون حزب کمونیست) بازسازی کنم و می‌دانم که در این کار موفق نبوده‌ام. استیلا، خشم و شرم همیشه سزاحم بودند. شورهای آن دوران انگار به گساره‌ای و قطعیت ذاتی‌شان به دنیای محصور معنادان تبدیل شده است. خبیع سیم خاردار بر زمین بازی کز و کوژ حافظه سایه انداخته است. آنها که در دام توهم بزرگ عصر ما گرفتار شدند و زشت‌کاریهای اخلاقی و فکری آنها زیسته‌اند، یا خود را به دست اعتیاد جمعی از نوع مخالف آن می‌سازند، یا که محکومند بازمانده عصر را در هزاره‌گی سرکنند."

لین حرف در مورد همه کمونیست‌های سابق آلتیه صادق نیست. لابد برخی همچنان احساس می‌کنند که تجربه‌شان عاری از آن آدس سوزناک استعصار است که کستلر بدان اشاره دارد. با این همه، کستلر در این جا تصویر صادقانه و درستی از آن گونه کمونیست‌های (سابق) ترمیم کرده است که خودش هم یکی از آنان است. اما به سختی ممکن است این شرح احوال را با آن آدس - اینکه برادرخواندگانی که او به سختی‌شان تبدیل شده تنها کسانی هستند که بدرستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است. به توان دو رساند. درست مثل این می‌ماند که کسی که دچار ضربتی کاری شده آدها کند او تنها کسی است که برآستی از کار زخم و جراحی سر در می‌آورد. بیشترین چیزی که روشن‌فکر کمونیست سابق می‌داند، یا دقیقش یگوینم احساس می‌کند، بیماری شخص خودش است. چه، او از ماییت آن خشونت که باعث این ضربه شده هیچ

پاییز ۱۳۷۱

۳۳۲

آغاز نو

تمی‌داند، تا چه رسد به درمان.
این احساساتی‌گری غیرمنطقی بر تکامل بسی از کمونیستهای سابق تسلط داشته است. سیلونه می‌گوید:

“منطق مخالفت به هر قیمت، بسیاری از کمونیستهای سابق را از آغازگاه‌شان خیلی دورتر رانده است. تا جایی که برخی به دامن فاشیسم در غلطیدماند.”

آن آغازگاه‌ها چه بودند؟ همه کمونیستهای سابق، کم و بیش به اسم دفاع از کمونیسم از حزب بریدند، همه آنها کم و بیش هژم داشتند از آرمان سوسیالیسم در برابر استفاده‌های تاشیاست بیروگرایی حزبی پیرو مسکو دفاع کنند. همه آنها، کم و بیش، آغازگاهشان این بود که آب آلوده انقلاب روسیه را دور ریزند تا نوزادی که در آن شفا می‌کند را حفظ کنند.

این نیشهای نیک دیر یا زود فراوش یا رها شدند. بدعت‌آور، پس از آنکه از بوروکراسی حزبی به اسم کمونیسم برید، تا بریدن از کمونیسم پیش می‌رود و ادعا می‌کند که دریافته است ریشه شر عمیق‌تر از آن است که او در آغاز گمان می‌کرد. حتی اگر کندوکاو او در این ریشه‌یابی، به غایت کاهلانه و کمپایه باشد. او دیگر مدافع سوسیالیسم در برابر سوشلفادهای غیرشرافتمندانه نیست، که مدافع بنی نوع بشر در برابر مغالطه سوسیالیسم است. او دیگر آب آلوده انقلاب روسیه را برای حفظ نوزاد بهرون نمی‌ریزد؛ که دریافته است آن نوزاد هیولائی است که باید خفه شود. اینجاست که بدعت‌آور به مرتد تبدیل می‌شود.

اینکه کمونیست سابق چه حد از آغازگاه خود فاصله می‌گیرد، اینکه، بگفته سیلونه به فاشیسم می‌گراید یا خیر، بسته به سیرت و مطلقه شخصی او دارد. (سریدگیری اهلپانه استالینی، چه بسا کار کمونیست سابق را به افراط می‌کشاند.) اما گذشته از سنیه روشن پرخوردهای فردی، قاعده این است که کمونیست سابق دست از مخالفت با سرمایه‌داری می‌شوی و به دفاع از آن بر می‌خیزد و در این کار از زیر پا گذاشتن اخلاق، چشم پوشیدن بر حقیقت، به میدان آوردن تنگ‌نظری و تنفر شدید که استالینیسم وی را از آن سرشار کرده، پاکی ندارد. او، همچنان یک فرقی‌گراست. یک استالینیست واژگونه. همچون گذشته، دنیا را سیاه و سفید می‌بیند. تنها شکل پخی رنگها تغییر کرده است. آنگاه که کمونیست بود، تفاوت چندانی میان فاشیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها نمی‌دید. حال که ضدکمونیست شده، تفاوتی میان کمونیسم و نازیسم

آغازی نو ۲۲۴ پاییز ۱۳۹۱

محدود می‌شود. اما درستی‌ها و نادرستی‌های این محبت چنان درهم پیچیده است که هر انتخابی یا هر انگیزه عملی در دراز مدت و به مفهوم گسترده تاریخی‌اش، بی‌گمان نادرست خواهد بود.

یک آدم صادق و صاحب‌کُنیه انتقادی همان حد با ناپلئون سر سازش داشت که اسرژ با استالین دارد. لیکن، به رغم خشونت و حقه‌بازیهای ناپلئون، پیام انقلاب فرانسه بر جا ماند تا که در سراسر اروپای قرن نوزدهم پژواکی نیرومند یابد. “اتحاد مقدس” اروپا را از شمرگری ناپلئون نجات داد و بیشتر اروپائیان برای لحظه‌ای پیروزی آنان را درود گفتند. اما آنچه کسلری(۱۷)، سترنیک و الکساندر اول برای اروپای آزاد به ارمغان آوردند، چیزی جز حفظ یک نظم کهنه رو به پافسنگی نبود. بدین ترتیب سرمایه‌داریها و تجاوزکاریهای امپراتوری که در دامن انقلاب پرورده شده بود، به فتودالیسم اروپا جواز زندگی تازه‌ای داد. ژاکوین سابق هرگز انتظار چنین پیروزی را نداشت. اما قیمتی که برای آن پرداخت این بود که دیگر خودش و آرمان ضدژاکوینی‌اش، ناپلنگامی مضحک و معیوبی را می‌یادند. در همان سالی که ناپلئون شکست خورد، شلی به ودیورث نوشت:

در ففزی شرافتمندانه آزایت
سرودهای می‌پره‌اشت در خدمت حقیقت و آزادی
با ترک کردنش مرا در اندوه واهی‌ای
چنین گشته‌ای و اینچنین نمی‌باید بود.
کمونیست سابق با اگر اندکی شعور تاریخی می‌داشت، در این درس درنگ می‌کرد.

برخی از ژاکوین‌های سابقی که آتش بیار معرکه ضدژاکوینی شدند، درست مثل برنام‌ها و روت قیشرهای اسرژ، دچار هیچ گرفتاری اخلاقی در این چرخش ۱۸۰ درجه‌ای‌شان نشدند. دیگران اما دچار غلب و جدان شدند. برای توضیح اینکه چرا در برابر امپراتوری نوپا، در کنار دودمانهای کهن قرار گرفتند، به بیان‌هایی چون احساسات میهن‌پرستان، یا فلسفه شر کشت یا هر دو پناه بردند. اگر بدی‌های دربارها و حکومت‌هایی را که روزی محکوم کردم بودند انکار نمی‌کردند، در عوض ادعا داشتند که این حکومت‌ها به هر حال لیبالاتر از ناپلئون هستند. این البته درباره حکومت ویلیام پیت(۱۸) راست بود؛ گرچه تاثیر سیاسی و اجتماعی فرانسه ناپلئونی بر تمدن اروپا پایدارتر و پرثمرتر از انگلستان پیت بود؛ چه رسد به روسیه الکساندر و اتروش مترنیک. “دیریا که تکیه گاه عالی‌ترین امیدهای ما تونی”، این آه تمطیعی بود که با آن ودیورث خود را با انگلستان پیت سازگار ساخت. فرمول ملزس هم این بود. “دخمن تو

آغازی نو ۲۲۶ پاییز ۱۳۹۱

نمی‌بیند. آنروز ادعای خطاناپنجیری حزب را پذیرفته بود. اسرژ خودش را خطاناپیم می‌پندارد. همانگونه که روزگاری گرفتار “بزرگترین توهم زمانه بود”، اینکه رهائی، بزرگترین توهم زمانه رهایش نمی‌کند.

توهم پیشین او دست کم از ایستگاه مثبتی برخوردار بود. فزو ریختن توهمش اما، یکسره منفی است. بنابراین، نقش او چه از نظر سیاسی و چه فکری، می‌شود اسن از این جهت نیز اوه به‌شاند ژاکوین سابق تلخکام عصر ناپلئونی است. ودیورث و کلرلیج(۱۴) چنان گرفتار “خطری ژاکوینی” بودند که این هراس حتی بر نبوغ شاعرانه‌شان نیز سایه افکنده بود. آری این کلرلیج بود که در مجلس عوام لایحه منع رفتار سنگران با حیوانات را به عنوان “بارزترین نمونه قانونگذاری ژاکوینی” محکوم کرد. آری ژاکوین سابق، پیشتر ازتجاج ضد ژاکوینی در انگلستان گشت. تاثیر او دجه مستقیم و چه ناستقیم در بسیاری از [کارها] محسوس بود. در [طرح و تدوین] لایحه‌های مربوط به “تورش‌های فتنه‌انگیز و سکناسات خیابانکارانه”، “لایحه اعصاب حیانتکارانه”، “لایحه گردش‌های فتنه‌انگیز”، در شکست‌های اصلاحات پارلمانی، در به تعلیق افتادن “قانون هاپباس گوریس” ۱۹۱۱ و واپس ماندن آزادی اقلیت‌های مذهبی در انگلستان دست کم برای دو نسل. و از آنجا که دوران کشمکش با فرانسه انقلابی‌دوایی بود که بشود دست به “تجربه‌های خطرناک” زد تجارت برده نیز جواز زندگی گرفت، به نام آزادی.

کمونیست سابق ما هم دوست به همین ترتیب، با پرشردن بهترین دلایل، به بدترین کارها دست می‌زند. او هر بار که “پیگرد خرابکاران” در دستور قرار می‌گیرد، در صف اول است. نفرت کورشی از ایستگاه گذشته‌اش، خمیرمایه محافظه‌کاری روزگار ما است. بارها، معتدلترین شکل “دولت رفاه”(۱۹) را به عنوان “قانونگذاری بلشویکی” محکوم کرده است. و برای به وجود آوردن فضای اخلاقی‌ای که هتای مدرن ازتجاج ضد ژاکوینی انگلیسی است، سخت مایه می‌گذارد.

این کارهای عجیب بازتاب بی‌بستی است که در آن قرار گرفته. اما این تنها بی‌بستی او نیست که نکای است از بی‌راه‌های که یک نسل تمام زندگی از هم گسیخته و گنج خود را در آن به پیش می‌برد.

فره‌سازی تاریخی که در این جا مطرح کردیم، زمینه گسترده‌ای از هر دو دوران را در بر می‌گیرد. همانطور که روزی دنیا به فرانسه ناپلئونی و اتحاد مقدس تقسیم می‌شد، امروز به دو قطب استالینیسم و اتحاد ضداستالینی تقسیم شده است. در یک سوی این تقسیم‌بندی انقلابی است که “منحط” شده و به دست جباری به یغما می‌رود؛ و در سوی دیگر جسامتی ایستاده است که بیش‌شان، اما نه همگی، جهت محافظه‌کارانه دارند. انتخاب امروز نیز از دیدگاه سیاست عملی، چون انتخاب دیروز، به همین دو پمیل

آغازی نو ۲۲۵ پاییز ۱۳۹۱

بسی از تو پیستر است، بسی.”

“دخمن تو بسی از تو پیستر است، بسی.” می‌توانست موضوع خفاتی که شکست خورد باشد و نیز فلسفه شر کستر که در صفحات آن شرح و بسط یافته. شور و حرارتی که نویسنده‌گان این کتاب در دفاع از غرب و علیه روسیه و کمونیسم به خرج داده‌اند گهگاه با دولی‌ها یا تسانده بازداشت‌های ایدئولوژیک، به سردی می‌گراید. دودنی‌هایی که در لاپلای سطور اعتراف‌هایشان و آن وردهای غریبی که زیر لب می‌خوانند، خرد می‌نمایند. مثلاً میلوته ایتالیایی پیش از مرسولینی را که او چون یک کمونیست بر آن شوریده بود را هنوز “غبه دمورکراتیک” وصف می‌کند. او به سختی می‌تواند باور داشته باشد که ایتالیایی پس از مرسولینی هیچ بهتر باشد؛ اما او دشمن استالینیست آتراء، “بسی پیستر می‌داند، بسی” سیلونه، به یقین پیش از دیگر نویسندگان کتاب می‌داند که اروپائیان هم نسل او، تا کنون چه قیمتی برای پذیرفتن فلسفه شر کم برداشته‌اند. لوتی فیشر “زد کردن دوگانه” سرمایه‌داری و سوسیالیسم را تبلیغ می‌کند. اما آنگون که او سرمایه‌داری را رد می‌کند، [بیشتر] شبیه تعارف بی‌رغی برای حفظ آپروست، کیش گاندی هم که بتازگی به راه انداخته‌اند، چیزی بیش از گریزگاهی پوشالی نیست. تنها کسفر است که در بین غویا و جنون ضدکمونیستی‌اش، گهگاه برخی فکرهای تامل‌انگیز نیز ارائه می‌دهد. می‌گوید:

“اگر به کندوکاو تاریخ بپردازیم و هدفهای والائی را که انقلاب‌ها به نام آنها آغاز شدند با پایان اندوه‌بازی که به آن گرفتار آستند بسنجیم، می‌بینیم چگونه هر بار تمدنی آلوده، فرزند انقلابی خود را آلوده کرده است.”

آیا کسفر به معنای حرف‌های خود انشیدیه است یا که تنها دارد “کلمات زیبا” پرتاب می‌کند؟ اگر “فرزند انقلابی”، یعنی کمونیسم، به رامستی به دست تمدنی که بر آن شوریده “آلوده شده است”، پس هر چند هم که این فرزند نفرت‌انگیز باشد، سرچشمه شر نه در او که در تمدنی است که او را بار آورده، قطبیه از این قرار است. به رغم همه حرارتی که کسفر در نقش هوادار “سلفاهان شدن” “مجلسی” از خود نشان می‌دهد؛ فکر نکان‌دهنده دیگری نیز مطرح می‌کند. آیا این هم یکی دیگر از آن “کلمات زیبا” است؟ و اعتراف‌اش را با آن و ناگهان به پایان می‌برد:

“من هفت سال در خدمت حزب کمونیست بودم. دوست همان مدتی که یعقوب از کوفندگان لایان نگهداری کرد تا دختر

آغازی نو ۲۲۷ پاییز ۱۳۹۱

او راجیل را به چنگ آورد. مدت که به سر آمد، عروس را به درون چادر تازیکش رهاشانی کردند. صبح روز بعد بود که او تازه دریافت تب و تابش صرف لیاقت زشت شده است و نه راجیل زیبا.

"نمی‌دانم او هرگز نتوانست از خربزه همروایی بایک توهم بهبود یابد. نمی‌دانم بعدها باور کرد که هرگز به آن باور داشته است. نمی‌دانم پایان خوش این افسانه دوباره تکرار خواهد شد یا نه؛ چه، به قیمت هفت سال دیگر کار، راجیل را هم به میخ‌بوم دادند و توهم به واقعیت تبدیل شد.

"و به خاطر عشقی که به او داشت، این هفت سال، جز چند روزی به نظرش نیامد."

می‌شود فکر کرد یعقوب کسنلر با ناآرامی در این اندیشه است که نکند نگهبانی گوسفندان لایان استالین را زود ترک گفته و شکبایی نداشته است تا "توهم به واقعیت تبدیل شود". مقصود از این حرفها این نیست که کسی را سرزنش کنیم (چه رسد به اینکه بخوراهیم گوشامی دهیم)، بگذارید تکرار کنیم، مقصود آراش بخشنیدن به کشفگی انبیه‌هاست که کمونیست سابق تنها کسی نیست که از آن در رنج است.

کسنلر در یکی از مقالات اخیرش، خشمش را بر روی لیبرالهای خوب قدیمی حاشی می‌کند که از زیاده‌روی شور ضدکمونیستی کمونیست پیشین یکم خورده‌اند و با همان نگرانی به او برخورد می‌کنند که مردم عادی به کیشی خلق لباس شده که دشمنی را به مجلس رقص می‌برد.

باری، چه بسا حق با این لیبرالهای خوب قدیم باشد: شاید این نوع ویژه از ضدکمونیست از چشم او، مثل کشش خلق لباس شده‌ای باشد که نه با یک دختر، که با هزارها "بیرون می‌رود". آشوب فکری و احساسی کمونیست سابق او را برای هر نوع فعالیت سیاسی تاجور کرده است. احساس مبهمی بر او چنگ انداخته است که او یا به آرمانهای پیشین خودش و یا به آرمانهای جامعه بورژوازی خیانت کرده است. حتی ممکن است که مثل کسنلر پندار دو پهلونی در سر داشته باشد که به هر دو خیانت کرده است. او سپس می‌گوید این احساس گناه یا بی‌اطمینانی را در خود سرکوب کند، یا که آنرا در پشت پردای از اطمینان فوق‌العاده یا پرخاشگری بخون‌آسا بپوشاند. او اصرار دارد که دنیا باید وجدان ناآرام او را همچون پاکترین وجدانهای تلقی کند. و چه بسا جز با یک چیز سرو کار نداشته باشد: توجیه خویش که خطرناکترین انگیزه برای هر نوع فعالیت سیاسی است.

آغازی نو

۲۳۸

پاییز ۱۳۹۱

سربازان الکساندر، یکی پس از دیگری در کشورش واپسار خیمه زدند. گوته در مقام وزیر شهریار خوشی، در برابر هر دو مهاجم فرصت‌طلبانه سر تسلیم فرود آورد. اما در مقام متفکر و انسان، نامشخص و بی‌اعتنا ماند. او از عظمت انقلاب فرانسه آگاه بود و از دهشت‌های آن یکه خورده بود. به هرس توطئه‌ای فرانسه در واکس (۱۷۹۱)، چون سرآغاز دورانی نو و نیکو درود گفته بود و از روی آن دیوانگی‌های ناپلئون را نیز دیده بود. آزاد شدن آلمان از چنگ فرانسه را سیاسی گفته بود و از مشقت‌های این آزادی آگاه بود. بی‌اعتنائی‌اش به این مورد و نیز سایر موارد، آرزوهایش برای پیش به بار آورده بود که [غنائی] المپی (۲۰) است و این عنوان هم همیشه به منظور تحسین نبود. اما ظاهر المپی‌اش به هیچ وجه دلیلی بر بی‌تفاوتی ذاتی نسبت به هوس‌گاراناش نبود. حجابی بر درام زندگی‌اش بود: ناتوانی و آگاه از یکی شدن با آرمانهایی که هر یک گروهی ناگشودنی از [جبهه‌های] درست و نادرست بود.

سرانجام شلی با تمام شور و هیاهو و خشم و امید که روح بزرگ و جوانش در تیران داشت، به تماشای تصادم این دو دنیا پرداخت. او بی‌گمان یک المپی نبود. با این همه، حتی لحظه‌ای هم حاضر به پذیرفتن ادعاهای حق به جانب و خردمندی‌های هیچیک از دو اردوی متخاصم نشد. برخلاف ژاکوبین‌های سابق، که از او سالخورده‌تر بودند، بر باور جمهوریخواهان خود استوار ماند. او به سرنگونی ناپلئون، آن "بی‌جانه و مقام‌ترین بردگان" که "بزم‌زار آزادی رقص و شادمانی کرده بود"، درود گفت، اما نه به عنوان یک وطن‌پرست انگلستان ریز سوم، که چون یک جمهوریخواه. و چون یک جمهوریخواه می‌دانست که "تقراً دارای بسی دشمن ابیدی است". بسی بیش از خود و تزویر بن‌پازیتستی: "رسم کهن، جنایت قانونی و ایمانی خویش"، که در "اتحاد مقدس" تجسم یافته بود.

چترسمن، گوته و شلی، هر سه به یک معنا بیرون از کشاکش بزرگ دوران خود بودند و به همین علت هم از پیروان هراسان و آکنده از نفرت هر دو اردوگاه، با راستگرایی و ژرف‌نگری بیشتری روزگار خود را تفسیر کردند.

چه حسرت‌انگیز و چه شرم‌آور است که اغلب روشنفکران کمونیست سابق، به پیروی از سنت وودزورت و کلویج تمایل دلوند تا سنت گوته و شلی.

مترجم: سرویس فرجاد

آغازی نو

۲۴۰

پاییز ۱۳۹۱

به نظر می‌رسد تنها برخورد شرافتمندانه‌ای که یک روشنفکر کمونیست سابق می‌تواند پیش گیرد این است که "فراموشی میدان جنگ و گریز" فرار گیرد. او نمی‌تواند به اردوگاه استالینی یا اتحاد مقدس ضد استالینی بیرونده مگر با صدمه زدن بر "این بخش خوشی". پس بگذار که بیرون از اردوگاهها بایستد. بگذار شم انتقادی و وارستگی فکری خود را باز ستاند. بگذار بر این جاه‌طلبی اژدان دست به دیگ سیاست رمالندن چیره شود. بگذار دست کم با خود در صلح باشد، اگر بناسد به پهای نئی و سرزنش خود به صحنی فلانی با جهان دست یابد.

این پندان معنا نیست که کمونیست سابق اهل فلم یا بطور کلی روشنفکر، در برج عاج یازنشسته شود. (تحقیر برج عاج همچون میراث گذشته در او باقی است.) که او در عوض می‌تواند به یک برج نگهبانی واپس نشیند. با وارستگی و هشجاری امواج آکئوبخیز دنیا را بشکند: با تیزبینی به دیدگاهی چیزی بنشیند که از آن سر بر می‌آورد و بی‌سرس و کین به تفسیر آن بپردازد. این تنها خدمت شرافتمندانه‌ای است که کمونیست سابق امروز می‌تواند به نسل خویش کند: نسلی که در آن مشاهده اصولی و تفسیر صادقانه، چه درون‌گرا، ناپا شده است. (آیا کسی مشاهده و تفسیر، و زیادی فلسفه‌بانی و موعظه در کتابهای زبده نویسندگان کمونیست سابق، تکان‌دهنده نیست؟)

اما آیا برآستی روشنفکر اینک می‌تواند شاهد بی‌اعتناء دنیا باشد؟ حتی اگر جهت‌گیری‌اش سبب شود او را با آرمانهایی یکی انگارند که از آن او نیست، نباید به همان شده پیشین به جهت‌گیری بپردازد؟ باری، می‌توانیم از روشنفکران بزرگی نام ببریم که در شرایط اینچنین در گذشته از یکی شدن با همه آرمانهای رسمی سرباز زدند. بسیاری از مردم روزگاران از برخورد آنها سرزد نمی‌آوردند، اما تاریخ ثابت کرد که دآوری آنها برتر از هر آنها و نفرت‌های روزگاران بوده است. در این جا می‌توانیم از سه تن نام ببریم: چترسمن، گوته و شلی. هر سه، هر یک به شیوه‌ای، در برابر انتخاب میان فکر ناپلونی و اتحاد مقدس فرار گرفتند. هر سه، باز هریک به شیوه‌ای، از انتخاب سر باز زدند.

چترسمن، وفادارترین یار انقلاب فرانسه در دوران قهرمانی‌های آغازینش بود. او حاضر بود بر شورش هم چشم فرو بندد. اما از "استبداد نظامی" ناپلئون یا انزجار روی گرداند. با این حال، با دشمنان ناپلئون که آنها را نجات‌دهندگان دروغین می‌خواندند، هیچ بده و بستان نکرد. کثاره‌گیری او نه تنها با منافع دیپلماتیک یک جمهوری جوان و بی‌طرف سازگار بود، که نتیجه طبیعی باور جمهوریخواهان و شور دمکراتیکش بود.

بر خلاف چترسمن، گوته درست در دل طوفان زیست. سیاهیان ناپلئون و

آغازی نو

۲۳۹

پاییز ۱۳۹۱

پاورقی‌ها

۱. این مقاله نقدی است بر کتاب "خدائی که شکست خورد" (The God That Failed) که لولین باز در آوریل ۱۹۵۰ در مجله The Reporter چاپ نیویورک، به انتشار رسید. ما آنرا از کتاب "اعتدال‌گزاران و سرزبان" (Heretics and Renegades) برگرفتیم. "خدائی که شکست خورد" دو پیمانه ۱۹۴۲ در ایران به انتشار رسید. با نام "بت شکست".

Koester ۲.

۳. کاساندرا (Cassandra) دختر پریاس و اکوب (Hecube)، وی از کربان موهبت پیشگویی و اخبار از آینده را دریافت و سپس در غمت به لو کونای کرد و آپولون تصمیم گرفت او را تشیه کند. "لا آن پس کسی به پیشگویی او اعتماد نکرد، وی سقوط شهر "تروا" را پیروید پیشگویی کرده بود و بهنگام سقوط آن اسیر "اکامنون" گردید و بزحمت خود را به یونان رسانید و بدست کلیتمیش کشته شد. (اسطوره). فرهنگ معین: اعلام

Alger Hiss ۴. Ruth Fischer ۵. Gerhart Eisler ۶.

James Burnham ۷. Spender ۸.

۹. William Wordsworth شاعر رمانتیک انگلیسی (۱۷۷۰-۱۸۵۰)، در کمبریج تحصیل کرد، و در حدود سال ۱۷۹۱ به فرانسه رفت، و در آنجا تحت تأثیر مفاهیم روس و انقلابیون فرانسوی قرار گرفت. چون به انگلستان بازگشت "گردش شایگامی" و "یادداشت‌های توصیفی" را در ۱۷۹۳ منتشر ساخت... در ۱۸۰۴ "اعمال در دو جلد" را منتشر ساخت که بعضی از زیست‌نویس و معروفترین قصاید و ترانه‌های او را در برداشت. در ۱۸۴۳ به مقام امیرالشماری رسید. فرهنگ معین: اعلام

Eroica ۱۰. Ugo Foscolo ۱۱. Compoformio ۱۲.

Demonology ۱۳.

۱۴. Samuel Taylor Coleridge (۱۷۷۲-۱۸۳۴) شاعر، نویسنده و مفید انگلیسی. در سال ۱۷۹۴ با همکاری Robert Southey، سقوط دویسبر را نوشته. دوست نزدیک وودزورت بود و این دو با هم در سال ۱۷۹۸ "قصیده‌های شایرانه" را منتشر کردند. شاهکار او "مرثیه وودزورت" دو همان مجموعه است دلق‌تعارف آروس.

۱۵. Habeas Corpus Act. لایحه‌ای که تصریح می‌کرد مشهم پیش از آنکه به زندان افتد باید به دادگاه آورده شود و دادگاه بر قانونی بودن حبس نظر دهد.

"Welfare State" ۱۶.

۱۷. Robert Stewart Castlereagh (۱۷۶۹-۱۸۲۲) وزیر امور خارجه و جنگ انگلستان در سالهای بحرانی پس از انقلاب فرانسه، متحد مغربیه، مدبر اعظم انیش و الکساندر اول، تزار روسیه.

۱۸. William Pitt (۱۷۵۸-۱۸۰۴) صدر اعظم انگلستان در سالهای (۱۷۸۳-۱۸۰۱) و (۱۸۰۴-۱۸۰۶)

۱۹. Valmy میدان نبرد فرانسه و آلمان در سال ۱۷۹۲. چهرگی ارتش ناپلئون بر لوی متجاوز انیش، نقش علمی در تحکیم انقلاب فرانسه بود.

The Olympian ۲۰.

آغازی نو

۲۴۱

پاییز ۱۳۹۱